

یک روز قسمت بود خدا هستی را قسمت کند.

خدا گفت: چیزی از من بخواهید هر چه که باشد شما را خواهم داد.

سهمتان را از هستی طلب کنید؛ زیرا خدا بسیار بخشنده است. و هر که آمد چیزی خواست؛ یکی بالی برای پریدن و دیگری پایی برای دویدن، یکی جثه بزرگ خواست و آن یکی چشمان تیز، یکی دریا را انتخاب کرد و یکی آسمان را.

در این میان کرمی کوچک جلو آمد و به خدا گفت: من چیز زیادی از هستی نمی خواهم نه چشمانی تیز و نه جثه ای بزرگ نه بالی و نه پایی نه آسمان نه دریا.

تنها کمی از نور خودت را به من بده و خدا کمی نور به او داد. نام او کرم شب تاپ شد.

خدا گفت: آنکه نوری با خود دارد، بزرگ است حتی اگر به قدر ذره ای باشد. تو حالا همان خورشیدی که گاهی زیر برگ کوچک پنهان می شوی و رو به دیگران گفت: کاش می دانستید که این کرم کوچک، بهترین را خواست؛ زیرا که از خدا جز خدا نباید خواست.

هزاران سال است که او می تابد و وقتی ستاره ای نیست چراغ کرم شب تاپ روشن است.

---